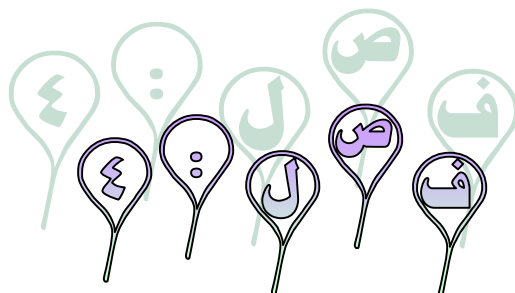
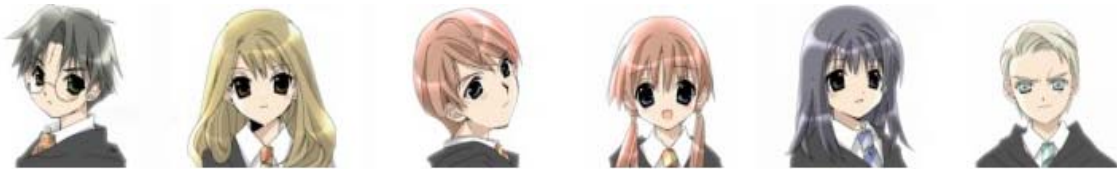




هری پاتر و ... همون نور و شمس

نویسنده: سید علی





فصل ۴ - استاد جدید دفاع در برابر جادوی سیاه :

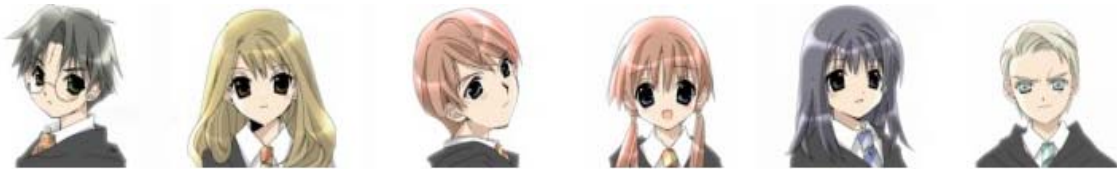
سیموس و دین قبل از هری به خوابگاه آمده تقریباً خوابیده بودند. هری می خواست لباسش را عوض کنه و بخوابه. هری به زور در چمدونش رو واز کرد تا لباس خوابشو برداره که یه دفعه یه چیزی مثل فنر پرت شد تو صورتش. همه جا تار شد و بوی گندی همه جا رو فرا گرفت. اولش هری مثل سگ ترسید بعد نگاه کرد دید جوراباش که قلمبه کرده بود تو چمدونش پرت شدن تو صورتش. شروع کرد به خندیدن و قهقهه زدن. سیموس که تازه خوابش برده بود گفت: " یارو مگه ناراحتی روحی روانی گرفتی مثل خر میخندی؟ هرکی ندونه فکر میکنه داری چه غلطی میکنی ... "

هری گفت: " ان ان نکن. به توجه ... زبون خودمه اختیارشو دارم."

" هری جون دیشب خوابتو دیدم یه لباس قهوه ای سوخته پوشیده بودی با راه های زرد و قرمز ... سیفونو کشیدم رفتی پایین."

" خفه شو مرتیکه غزویت. "

کار داشت به جاهای باریک می رسید که همون موقع رون اومد تو و با کمک دین و نوبل بالاخره هرجوری بود این دو تا بد دهن رو از هم جدا کردن و همون جوری که به هم فحش می دادن رفتن خوابیدن. صبح هری پاشد لباساشو پوشید و با رون و هرمیون رفتن تو سرسرا و داشتن مثل همیشه صبحانشون رو کوفت می کردن که مک گونگال با لیخند ملیحی که مخصوص خودش بود اومد و برنامه های درسیشونو بهشون داد. اون روز اول کلاس تغییر شکل داشتن و بعدش دو جلسه دفاع در برابر جادوی سیاه و بعدشم وقت آزاد بود. تو کلاس مک گونگال داشتن تغییر شکل آدم ها به حیوونو یاد می دادن که فقط هرمیون تونست رونو تبدیل به گوریل جنگل های هاوایی کنه. بعدش به کلاس دفاع در برابر جادوی مشکي رفتن. سر کلاس همه مونده بودن این دفعه کدوم شاسکولی میخواد معلمشون بشه که یکدفعه در وا شد و چشمتون روز بد نبینه یه پروفیسور جدید که مثل ان بود اسمشم (چی کار دارین اسمش چی بود) ان آقا بود وارد شد (حال فعلاً همین اسم قشنگه) ... آره ان آقا وارد شد همه گفتند: " سلام ان اقا خوش اومدی از کجا اومدی و ... " کلاس شروع شد و استاد شروع کرد به سخنرانی: " شاگردان عزیز ایشالا عمری باشه در خدمت باشیم والا به خدا کاری چیزی باشه در خدمتیم ما که بخیل نیستیم یه عمر توالت شوری می کردیم. حالام اومدیم درس بدیم. راستی بچه ها این گزنفر پاتر تو این کلاسه دخترم تعریفشو شنیده بود گفت یه عکسی باش بندازیم." دیگه از شدت خنده لونی دیوونه ام که از بیرون کلاس نگاه می کرد روی زمین دراز کشیده بود و می خندید هرمیون هم دلشو گرفته بود و از چشمماش اشک می امد چه برسه به نوبل !!! کلاس در حال انفجار بود که تو این فرصت مک گونگال توسط لونا با خبر شده بود و آمده بود از بچه ها عذر خواهی کرد وگفت: " ببخشید تو رو خدا این یارو اشتباهی اومده بنده خدا رییس فدراسیون توالت شورهای جادوگرانه ... " خلاصه با کلی مسخره بازی معلم عزیز جناب آقای پروفیسور ... تشریف آوردن (نمیگم بسوزید تا ۲ ماه دیگه) جناب آقای پروفیسور پاسیل (دیگه مجبوری شد) تشریف آوردن. هری که بعد از کلی خنده چشمش به قیافه ی پروفیسور افتاد خنده رو لبش خشکید. قیافه ی پروفیسور اینجوری بود: اگه یک خیار جنبر کال رو دیده باشی نیازی به شنیدن بقیه اش نداری!!! اولین چیزی که در اولین نگاه ما رو



مجدوب خودش ميکنه يك خال در ابعاد سيب زميني است که در گونه ي چپي قرار داشت!!!
دوتا چشم اندازه ي په دونه ي تايد ... دندون هايي که کاملا واضح بود از شنيدن خبر کشف
مسواک و خمير دندان محروم بوده اند و جالب تر از همه دماغش بود که از شدت عقابي بودن
پيش از حد رفته بود تو زبون کوچکش يعني هر وقت غذا مي خورد ميرفت تو دماغش بعد از
اونور مي رفت تو معدش!!!!!! خلاصه بچه ها با ديدن چنين چهره ي جذابي همه فهوه اي
کردند ... اولين جلسه ي اون روز با مروري بر طلسم هاي پيش مانند اکسيکتو پاترونوم و آودا
کداورا شروع شد بعد از اينکه همه تمرين کردند هري که حوصله اش سر رفته بود دست به
کار خيلي جلبانه اي زد. با کمي تمرکز و کمک هرميون چوب دستي اش را به طرف پروفيسور
نشانه گرفت په ورد خوند که تو کتاب شاهزاده بود و با تمام تنفرش تا حالا روش نکرده بود
چون تازه درس تغيير شکل انسانو کامل کرده بود.

گفت: "ميامينيوس چيمبازي"

که يك دفعه پروفيسور تبديل به په کرم خاكي شد!!!! (در حالي که هري انتظار داشت شبیه
ميمون يا شامپانزه بشه) اما هنوز اون خاله که اندازه ي سيب زميني بود رو کله ي کرمه
سنگيني مي کرد. بچه ها که از خنده غش کرده بودن اونو مي داشتن رو ميزو با سوزن ته
گرد هي فرو مي کردن تو پشتش ... ديگه په صحنه ي باحالي شده بود که په هو پروفيسور
فيلت ويک که معلوم نبود از کدوم گوري پيداش شد اومد و په ضد طلسم خوند و پروفيسور
پاسيل به حالت اولش برگشت و پروفيسور که از بس سوزن تو تنش رفته بود هيچي يادش
نميومد. فیلت ويکم از بچه ها پرسيد ولي هيشکي هريو لو نداد و بعد از رفتن اونا بچه هاي
سال ششم ريونکلا و گريفندور که خبرو شنیده بودن ريخته بودن رو سر هري و هري که نافرمان
از کمک هرميون به وجد اومده بود پريد بغلش که په هو چشمش خورد به جيني و شاشش
رفت و هرميون چندشش شد و ولش کرد ... جيني که قاط زده بود په طلسم خفه خون طرف
هري فرستاد و انگار په طناب نامرئي دور گلوي هري پيچيده شد و رنگ صورتش صورتي و
نارنجي و بنفش و ... شد. جيني گفت په دقه چشم منو دور ديدني تنبوت دوتا شده؟ پست
فطرت په کاري مي کنم که مرغ هاي آسمون رو سرت برين ... هري که واقعا داشت خفه
مي شد مي خواست بگه قول مي دم ديگه از اين گه خوريا نکنم چون داشت خفه مي شد
نامفهوم گفت: "خول مي دم ..."

هنوز از وهنش در نيومده بود که جيني گفت: "خل جدته مرتيکه اشغال ..." ديگه داشت هري
رو مي کشت که بچه ها حاليش کردن و ديگه جيني هريو ول کرد و گفت: "گه خوردم ديگه به
هيچ دختری نگاه نمي کنم و ..."

جيني گفت: "ديگه زرزرنکن عبدالرزاق خان که ديگه نه من نه تو برو با همون انميون جونت
..."

هري هم وقتي جيني رفت گفت به انم مي خواي بري برو که ديگه ريخت و نبينم زنيکه فولاد
زره ..."

داشت همينجوري فهش مي داد که رون په هو زير لب گفت: "هري په چيزي ..."

هري گفت: "هان چنه؟"

- "هري اون ... اون که جلو در سرسراست ... اون ... اون"

هري په چک زد در گوش رون و گفت: "لال مردي احمق الدوله ..."

که هرمیون گفت: "اون که جلو سرسراست ... نرگسه"
- "نرگس کیه؟"

- "||||||| بابا نرگس دیگه ... بین ..."

بله، اون نرگس بود که داشت با یه دونه از اون لبخند مسخره های تو فیلمش میومد طرف
هری اینا ...

پایان فصل ۴